



پیغام عشق

قسمت هزار و بیست و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۹ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

وقتی این لحظه فضا را باز کردم و از جنس عشق، از جنس خداوند شدم به او گفتم تو قرین و یار من هستی، حتی یک لحظه هم از کنار من غافل نشو. [چراکه من نمی‌خواهم از تو جدا شوم و حتی یک لحظه با واکنش نشان دادن و رفتن به ذهن اتصال خود را با زندگی از دست بدهم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دلِ انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت هم‌نشینی را که با او قرین شده‌است، می‌دزد. [پس اگر قرین شما خداوند و خواندن ابیات مولانا باشد در این صورت از طریق فضاگشایی از زندگی و مولانا خو می‌دزدید ولی اگر قرین شما من‌های ذهنی و انسان‌های پردرد باشند از جنس من‌ذهنی شده و دل شما درد را از آن‌ها می‌دزد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها



صفات و انرژی‌های خوب زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند. [بنابراین شما باید مرکز و سینه خود را از طریق فضاگشایی قرین خداوند کنید و با انسان‌های زنده‌شده به خدا همنشین شوید].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

*حَبَر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که بخواهی دیگران را به دانایی و بزرگی برسانی و حواست روی آن‌ها باشد و آن‌ها را تغییر دهی، اتصال با زندگی قطع شده و به ذهن می‌روی و خوی من‌ذهنی را می‌گیری؛ آن‌گاه خود را بدخو و خالی از انرژی زندگی می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

این نادان، مُردۀ من‌ذهنی خود را رها کرده و به فکر زنده کردن مُردۀ دیگران است و قصد دارد مُردۀ بهتری از آن‌ها بسازد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

ای چشم و عقل من، تاکنون برای دیگران نوحه خوانده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، پس از این بنشین، به حال خودت گریه کن و نگران دیگران نباش.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِی بَثْرَ ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

*دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی متکبر، در جان تو، هیچ بیماری و مرضی بدتر از این که یک تصویر ذهنی کامل از خود ایجاد کرده‌ای و خود را عاقل و دانشمند می‌پنداری، وجود ندارد. [انسان نه تنها خودش را کامل می‌داند، بلکه دیگران را هم کامل می‌بیند و از آن‌ها انتظار کمال داشته و به رفتار و گفتار آن‌ها واکنش نشان می‌دهد].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا زِ تو این مُعْجَبِی بیرون رود

باید از دل و دیده‌ات، چندان خون برود یعنی بسیار زحمت بکشی تا این که خوی خودخواهی و پندارِ کمال از تو بیرون برود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتِ ابلیس اَنَا خیری بدهست

وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست



مرض شیطان این بود که حاضر به خم شدن و تسلیم در برابر خداوند نبود و می‌گفت: «من از انسان برتر و بهتر هستم.» بدان که این مرض در من ذهنی هریک از آدمیان هست. [به عبارتی خاصیت ابلیسیّت انسان، «می‌دانم و دردش»، در برابر فضای گشوده‌شده مقاومت کرده و تعظیم نمی‌کند و بی‌نهایت و ابدیت خدا را در انسان شناسایی نمی‌نماید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

چو پا واپس کشد یک روز از دوست

خطر باشد که عمری دست خاید

*دست خاییدن: دست گزیدن؛ به دندان گرفتن دست به علامت حسرت و پشیمانی

اگر انسان برای یک لحظه از دوست یعنی خداوند جدا شود، فضا را ببندد، به ذهن رفته و برحسب الگوهای من ذهنی فکر و عمل کند؛ این افتادن در ذهن و جدایی از خدا خطرناک است و حسرت و پشیمانی به دنبال دارد. انسان یک عمر پشیمان می‌شود که چرا چنین کرده‌است!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

جدایی را چرا می‌آزمایی؟!

کسی مر زهر را چون آزماید؟

ای انسان تو چرا جدایی از خداوند را آزمایش می‌کنی؟ چرا تو با واکنش و مقاومت با فرم این لحظه و رفتن به ذهن از خدا جدا شده و زهر را می‌نوشی؟ آیا یک انسان عاقل خوردن زهر را آزمایش می‌کند؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

گیاهی باش سبز از آب شوقش

مبندیش از خری کو ژاژ خاید

*ژاژخایی: بیهوده‌گویی، یاوه‌سرایی

ای انسان، هم‌چون گیاهی سبز از آب شوق و دم زندگی سیراب شو. مرتب فضا را بگشا و واکنش نشان نده و از من ذهنی خودت و دیگران که مانند خری مرتب برحسب همانیدگی‌ها حرف‌های بیهوده می‌زنند نترس و به فضاگشایی ادامه بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

سَرک بر آستانِ نه همچو مِسمار

که گردون این چنین سَر را نساید

*مِسمار: میخ

تو فضا را بگشا و سَرَت را بر آستانِ تسلیم بگذار و دائماً به زندگی وصل باش. و به حرف‌های بیهوده من‌های ذهنی اطرافت توجه نکن تا به سَر زندگی دستیابی. اگر سَرَت بر آستانِ زندگی باشد در این صورت از گردون هم بلندتر است. [بزرگی ما بستگی به این دارد که چقدر در روز می‌توانیم فضا را بگشاییم و به زندگی وصل شویم و خرابی زندگی ما هم بستگی دارد چقدر فضا را می‌بندیم و از خدا جدا هستیم].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۶

گفت پیغمبر که: اصحابی نُجوم

ره‌روان را شمع و، شیطان را رُجوم

*رُجوم: جمع رَجَم به معنی سنگسار کردن، سنگ‌باران کردن

پیامبر فرمود: یاران من مانند ستارگان راهنما راه درست را نشان می‌دهند به‌طوری‌که حرف‌های انسانی مثل مولانا که به حضور زنده شده‌است برای ره‌روان و طالبانی که واقعاً می‌خواهند این راه را بروند و به بینهایت خدا زنده شوند مانند شمع و چراغ است ولی برای من‌های ذهنی وسیله طرد و سنگسار.

حدیث

«أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ قَبَائِلُهُمْ أَقْتَدَيْتُمْ أَهْتَدَيْتُمْ».

«اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال هر کدامشان بروید راه راست را خواهید یافت.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۷

هر کسی را گر بُدی آن چشم و زور

کو گرفتی ز آفتاب چرخ، نور

اگر کسی مرتب فضا را بگشاید و با چشم عدم ببیند او می تواند از آفتاب زندگی نور بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۸

هیچ ماه و اختری حاجت نبود

که بُدی بر آفتابی چون شهود

دیگر ماه و ستارگان نیازی نیست که گواه بر آفتاب باشند. زیرا آفتاب به ذات خود روشن است. [ما هم اگر بتوانیم فضا را

بگشاییم و در درونمان از آفتاب زندگی کمک بگیریم، دیگر احتیاجی به هدایت انسان های دیگر نداریم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

جمع باشید ای حریفان زآنکه وقت خواب نیست

هر حریفی کو بخُسبد، والله از اصحاب نیست



ای دوستانی که اکنون هشیاری تان در همانیدگی‌ها و چیزهای مختلف پخش است، فضا را بگشایید، هشیاری را از سوهای مختلف جمع کنید و بر روی ذات خود قائم شوید. اکنون وقت خوابیدن هشیاری در ذهن و دیدن برحسب همانیدگی‌ها نیست. به خدا سوگند هر دوستی که به خواب همانیدگی‌ها برود از اصحاب خدا نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم بندِ خلق، جز اسباب نیست

هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

آن چه چشم خلق را می‌بندد، تنها علل و اسباب است یعنی سبب‌ها و فکریایی که ذهن نشان می‌دهد و از همانیدگی ناشی می‌شوند. این فکرها پی‌درپی به دنبال هم می‌آیند و چشم عدم را می‌بندند. هر انسانی که نفهمد از جنس هشیاری حضور و خداست و به این سبب‌هایی که ذهن نشان می‌دهد بلرزد، فکر کند و بترسد جزو اصحاب خداوند نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۹

هر که در آبی گریزد ز امرِ او آتش شود

هر که در آتش شود از بهرِ او ریحان کُند

هر کسی به همانیدگی‌ها پناه می‌برد و از آن‌ها زندگی می‌خواهد به امر خدا آن خوشی‌ها تبدیل به درد شده و او را می‌سوزاند ولی اگر فضا را باز کند به آتش دردِ هشیارانه برود و به آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد توجه نکند، خداوند آتش را برایش تبدیل به گلستان کرده و فضای درونش را می‌گشاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۹

چه نگری در دیو مردم، این نگر کو دم به دم

آدمی را دیو سازد، دیو را انسان کُند

چرا به من‌های ذهنی نگاه می‌کنی و از آن‌ها تقلید کرده و آن‌ها را معیار فکر و عمل خود قرار می‌دهی؟ تو به این توجه کن که خداوند چگونه لحظه‌به‌لحظه با فضا‌بندی آدمی را که از جنس هشیاری‌ست تبدیل به من‌ذهنی می‌کند و در مقابل دیو من‌ذهنی را با فضا‌گشایی انسان کرده یعنی به خدائیتِ ذاتش زنده می‌گرداند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار

گوینده: بهار

منابع: برنامه ۹۳۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۹ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱

آدمی خوارند اغلب مردمان

از سلام علیک‌شان کم جو امان

اغلب مردم، من ذهنی پر از درد دارند و به همین سبب هشیاری آدمی را می‌خورند. بنابراین تو نباید از سلام علیک و هم‌نشینی من‌های ذهنی، انتظار قرار و امنیت داشته باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲

خانه دیو است دل‌های همه

کم پذیر از دیو مردم دمدمه

*دمدمه: مکر، فریب، گول زدن

مرکز همه مردم خانه دیو، من ذهنی همراه با درد است. پس تو از مردم دیوصفت افسون‌پذیر، یعنی به حرف‌های آن‌ها گوش نده و نسبت به آنان واکنش نشان نده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳

از دم دیو آنکه او لاحول خورد

هم چو آن خر در سر آید در نبرد

*لاحول خوردن: مفتون سخنان فریبنده دیگران شدن

*لاحول: لاحول و لا قوة الا بالله. نیرو و قدرتی نیست مگر خدا را



آن کسی که مفتون سخنان فریبنده من‌های ذهنی شود، مانند خر صوفی، هنگام حرکت و عزیمت با سر به زمین می‌افتد. به عبارتی من‌های ذهنی به قول خویش عمل نکرده و ضرر می‌زنند و اگر به آنان ایرادی وارد آید، آن را انکار کرده، و درحالی که عمله شیطان هستند، لاحول می‌خوانند و منافق‌وار می‌گویند: «هیچ نیرویی نیست غیر از نیروی خدا.»

[صوفی مسافری خرش را به مسئول کاروان سرا می‌دهد و او را سفارش می‌کند تا به خرش آب و غذا دهد و او را تیمار کند، اما او در پاسخ به سفارشات صوفی لاحول می‌خواند و می‌گوید: «حاشا که من در کار خود استادم و نیاز به تذکر تو ندارم.» لیکن او هیچ‌یک از آن کارها را انجام نمی‌دهد و اصلاً به خر رسیدگی نمی‌کند. فردای آن روز که صوفی سوار خر می‌شود، می‌بیند خر زار و ناتوان او، سقوط کرده و می‌افتد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴

هر که در دنیا خورد تلبیس دیو

وز عدو دوست‌رو تعظیم و ریو

*تلبیس: فریب، حيله و نیرنگ

*ریو: حيله

هرکسی که در این دنیا زندگی می‌کند، اگر فریب دیو، یعنی من‌های ذهنی را بخورد و از دشمن دوست‌نما، تعظیم و احترام را باور کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵

در ره اسلام و بر پول صراط

در سر آید همچو آن خر از خُباط

*پول: پل



*خُباط: افکارِ من ذهنی یا فکری که بر پایهٔ من ذهنی است؛ شوریدگی مغز

در راه اسلام یعنی زنده شدن به خداوند و لا کردن همانیدگی‌ها و تثبیت «إِلَّا اللّٰهُ» در مرکز، و بر پل صراط که پلی بسیار طولانی بر روی جهنم من ذهنی‌ست، مانند آن خر صوفی از ضعف و پریشانی با سر به زمین سقوط خواهد کرد. [به عبارتی انسان با فضاگشایی به روی پل صراط می‌آید اما با واکنش، دوباره به من ذهنی سقوط می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶

عشوه‌های یارِ بد مَنیوش هین

دام بین، ایمن مرو تو بر زمین

*مَنیوش: گوش مکن؛ نیوشیدن به معنی گوش کردن است.

آگاه باش و به فریب‌های یارِ بد، من ذهنی، گوش نده. در روی زمین ایمن مرو و دام را در پیش روی خود ببین. [به‌طور خلاصه یعنی با من‌های ذهنی دوست نشو و فریب آن‌ها را نخور.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۷

صد هزار ابلیسِ لا حَولَ آر بین

آدم، ابلیس را در مار بین

صد هزار آدم را ببین که در ظاهر می‌گویند هیچ نیرویی غیر از خدا وجود ندارد، اما با فکرهای همانیده زندگی می‌کنند. ای آدم، تو که فضا را باز کرده‌ای و به‌صورت هشیاری ناظر به جهان نگاه می‌کنی، ابلیس را در مار یعنی رشته فکرهای همانیدهٔ مردم ببین. [جادوگران فرعون نیز ریسمان‌ها را تبدیل به مار می‌کردند اما ازدهای موسی یعنی فضای گشودشده همهٔ مارهای ذهنی را خورد.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸

دَم دهد گوید تو را: ای جان و دوست

تا چو قصابی گشَد از دوست، پوست

*دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در اینجا یعنی فریب دادن.

با حرف‌هایش تو را فریب می‌دهد و تو را «جان» و «دوست» خطاب می‌کند تا مانند قصاب، پوست از دوست بر کند. [قصاب هم به ظاهر با گوسفندان دوستی می‌ورزد اما عاقبت آن‌ها را به مسلخ می‌کشاند. مردم نیز اگر تو را والا مرتبه و بزرگ خطاب می‌کنند و تو آن را باور کرده و به آن واکنش نشان می‌دهی، آگاه باش که هلاک و نگون‌بخت خواهی شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹

دَم دهد، تا پوستت بیرون گشَد

وای او کز دشمنان، آفیون چَشَد

*دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در اینجا یعنی فریب دادن

من‌های ذهنی با حرف‌هایشان می‌خواهند تو را گمراه کنند و پوست از سرت بکنند. وای به حال کسی که از حرف من‌های ذهنی دوست‌نما، خوشی بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰

سَر نهد بر پای تو، قصاب‌وار

دَم دهد تا خونت ریزد زارِ زار



من ذهنی چالوسی و تملق می‌کند تا همانند قصاب که گوسفندان را می‌کشد، با حالی زار، خون تو را بریزد و هلاکت نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۱

همچو شیر، صیدِ خود را خویش کن

ترکِ عِشوهٔ اجنبی و، خویش کن

تو فضا را باز کن و همچون شیر شکار خود را خودت صید کن یعنی برای خودت فکر کن و عِشوهٔ بیگانه، فامیل دوست و آشنا را رها کن و از کسی تقلید نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در افتتان

استعانت جوید او زین انسیان

*افتتان: گمراه کردن

وقتی دیو در فتنه‌انگیزی و فریب ما درمانده شود، از من‌های ذهنی یاری می‌جوید و آن‌ها را به سراغ ما می‌فرستد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲

که شما یارید با ما، یاری‌ای

جانبِ ما یید جانبِ داری‌ای

دیو آدم‌های دیوصفت یا من‌های ذهنی را به‌صورتِ دوست به سراغ ما می‌فرستد و به آنان می‌گوید: «شما دوستِ ما هستید، ما را یاری کنید بروید و نگذارید این انسان‌ها به حضور برسند.»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر که را دیو از کریمان وا برد

بی گسش یابد، سرش را او خورد

هر کس را که دیو از محضرِ بزرگانی چون مولانا و حافظ دور سازد، در این صورت او را تنها گیر می‌آورد و سرِ خردش را می‌خورد. [بنابراین نباید از مولانا و کسانی که حقیقتاً روی خودشان کار می‌کنند، جدا شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

*بدست: وجب

اگر به اندازهٔ یک وجب از عاشقانی چون مولانا دور شوی، خوب درک کن که این فریب شیطان است [و در عمل نیز از جمع عاشقان جدا مشو].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۲

عنکبوتِ دیو، بر چون تو دُباب

کرّ و فر دارد، نه بر کبک و عقاب

دیو من‌ذهنی که مثل عنکبوت عمل می‌کند برای من‌ذهنی تو باارزش است و جلال و شکوه دارد اما بر انسانی که مثل کبک و عقاب است، هیچ تسلطی ندارد. [کبک نشان سادگی و بی‌آلایشی حضور است و عقاب نشانهٔ صید و پرواز و از جنس خدا بودن است.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳

بانگِ دیوان، گلّه‌بانِ اشقیاست

بانگِ سلطان، پاسبانِ اولیاست

*اشقیا: بدبختان

بانگِ دیوان گلّه‌بان و هدایت‌گر آدم‌های بدبخت یا همان من‌های ذهنی پردرد است. بانگِ سلطان، بانگِ خدا که از فضای گشوده‌شده می‌آید پاسبانِ انسان‌هایی ست که با خدا در وحدت هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۴

تا نیامیزد، بدین دو بانگِ دور

قطره‌یی از بحرِ خوش با بحرِ شور

این دو بانگ که حقیقتاً از یکدیگر بسیار متفاوت است در هم نیامیزد، چنان‌که قطره‌ای از دریای شیرین با دریای شور نمی‌آمیزد. به عبارتی انسانِ فضاگشایی که به هشیاری حضور زنده است با من‌های ذهنی که دارای هشیاری جسمی هستند در نمی‌آمیزد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس

صحبتِ این خلق را طوفان شناس

هر انسانی که مثل مولانا به زندگی زنده شده است و فضاگشایی می‌کند، به منزلهٔ نوح و کشتیبان خود بدان. اما همنشینی با من‌های ذهنی را همچون طوفان تلقی کن.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

کم گریز از شیر و اژدرهای نر

زآشنایان و ز خویشان کن حذر

از شیر و اژدها فرار نکن، بلکه از آشنایان و خویشانی که من ذهنی دارند فرار کن، چراکه وقتی با آنها هستی، به آنها واکنش نشان می‌دهی و بدین گونه آنها حضورت را از بین می‌برند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

در تلاقی روزگارت می‌برند

یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

من‌های ذهنی از طریق نشست و برخاستی که با تو دارند عُمرت را تباه می‌سازند. و هنگامی که از آنان جدا می‌شوی، فکریایی که آنها ایجاد کرده‌اند مرتب در تو تکرار می‌شود و تو را به خود می‌کشند بنابراین یادشان تو را از حضور بازمی‌دارد. [درنتیجه باید در دوستی با چنین افرادی تجدیدنظر کنی].

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فاطمه

گوینده: سرور



منابع: برنامه ۹۳۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۹ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸۲

خبرت هست که در شهر شکر ارزان شد؟

خبرت هست که دی گم شد و تابستان شد؟

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] آیا خبر داری که شکر ارزان شده؟ یعنی می‌توانی به آسانی به شادی بی‌سبب دست پیدا کنی. آیا می‌دانی که زمستان، فصل من‌ذهنی تمام شده و با فضاگشایی، تابستان، فصل شکوفایی زندگی فرا رسیده است؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

شهر ما فردا پر از شکر شود

شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود

شهر وجود ما فردا پر از شکر خواهد شد. یعنی این طرح خداوند است که با الطاف و نعمات بی‌کرانش موجب افزونی شکر می‌شود. این شیرینی زندگی که الآن نیز در دسترس همه هست باز هم فراوان‌تر و ارزان‌تر خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹

در شکر غلطید ای حلواییان

هم‌چو طوطی، کوری صفرائیان

ای طالبان حلوا، یعنی ای کسانی که فضا را باز کرده‌اید و به عشق معتقد هستید، در شیرینی عشق و خرد و شادی بی‌سبب بغلتید. به کوری چشم صفرائیان، همان من‌های ذهنی دردمند، مانند طوطی از شیرینی شادی بی‌سبب لذت ببرید.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰

نیشکر کوبید کار این است و بس

جان برافشانید یار این است و بس

تنها کارتان این است که نیشکر بکوبید یعنی مرتب دانه‌های درشت همانیدگی را شناسایی و آن را خرد کنید. با فضاگشایی و بیرون کردن من‌ذهنی، جان‌افشانی کنید چرا که محبوب حقیقی همین است و بس.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون‌ست، نه موقوفِ علل

*نَفَخْتُ: دمیدم

دَمِ خداوند هر لحظه به تو جان می‌دهد. این را از آیه «نَفَخْتُ» یاد بگیر. کار زندگی «کُنْ فیکون» است یعنی باید مرکزت را عدم کنی تا او تصمیم بگیرد و «بشو و می‌شود» خداوند کار کند. زندگی بر حسب علل یا سبب‌سازی ذهن کار نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۲۲

در وجودِ آدمی جان و روان

می‌رسد از غیب، چون آبِ روان

در وجود انسان هر لحظه با فضاگشایی و عدم مقاومت، جان و روان از عالم غیب مانند آب روان می‌رسد.



مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۵

جانهای خلق پیش از دست و پا

می‌پریدند از وفا اندر صفا

جان‌های خلق یا هشیاری انسان‌ها، قبل از این که به این جهان بیایند و دست و پای ذهنی پیدا کنند، از وفا به عهد آلت به مرتبه صفا و هشیاری نابی می‌پریدند و پرواز می‌کردند.

مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۶

چون به امر اِهْبَطُوا بندی شدند

حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

*اِهْبَطُوا: فرود آیید، هبوط کنید.

اما وقتی با چیزها همانیده و از جنس جسم شدند به امر «اِهْبَطُوا» در زندانِ ذهن محبوس شده و به صفاتی از قبیل خشم و حرص و قناعت به هواهای نفسانی خرسند شدند. [یعنی چون از جنس همانیدگی هستند پس حرص به دست آوردن آن‌ها را داشته و چون آن‌ها را کسب می‌کنند در ذهن خشنود و خرسند می‌شوند.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: «همه از بهشت [یا اتصال به خداوند] فرود آیید؛ پس اگر هدایتی [به واسطه ادیان و بزرگان] از من به سوی شما رسید، آنها که هدایت مرا پیروی کنند [و مرکزشان را از همانیدگی‌ها پاک کنند]، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»»

مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۷

ما عیالِ حضرتیم و شیرخواه

گفت: اَلْخَلْقُ عِیَالٌ لِلَّاه

*عیال: خانوار.

ما بندگان و مخلوقات، خانوار و روزی‌خوارِ خداوند هستیم و هم‌چون طفلانِ شیرخواره به درگاه او نیازمندیم. چنان‌که حضرت رسول فرمود: همهٔ مردم خانوار خداوند هستند. [پس چون از جنس او هستیم باید به عشق یعنی خودش، زنده شویم.]

مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۸

آنکه او از آسمان باران دهد

هم تواند کو ز رحمت نان دهد

آن خداوندی که از آسمان باران می‌باراند، قادر است که از رحمت و احسان بر بندگانِ نان و روزی دهد. [پس چون فضا گشوده شود، باران عشق و رحمت و خرد نازل شده و در زندگی بیرون هم برکات عطا می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان آندرونه راست کرد

دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

پس سلیمان به اصلاحِ درونش پرداخت و دل یا مرکزش را از شهوتِ همانیدگی‌ها پاک کرد و نسبتِ بدان سرد شد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷

بعد از آن تاجش همان دم راست شد

آنچنانکه تاج را می‌خواست شد

همین که همانیدگی‌ها رفت و سلیمان مرکزش را عدم کرد، تاج بر سرش راست قرار گرفت و آن چنان که باید شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۸

بعد از آنش کژ همی کرد او به قصد

تاج و می‌گشت تارک‌جو به قصد

بعد از آن سلیمان به جهت امتحان تاج را کج می‌کرد، اما تاج می‌کوشید و بر فرق سرش درست قرار می‌گرفت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۹

گاو می‌شاید خدایی را به لاف

در رسولی چون منی صد اختلاف؟

[موسی خطاب به یهودیان می‌گوید:] آیا گوساله دروغین سامری که نماد من‌ذهنی ست شایسته خدایی است؟ درحالی که

در رسالت و نبوت من صد نوع ستیزه وجود دارد؟ [درواقع مولانا به این موضوع اشاره می‌کند که انسان با فضاگشایی

می‌تواند به اصل خداگونه خود زنده شده و به جایی برسد که زندگی از طریق او صحبت کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۰

پیش‌گاوی سجده کردی از خری

گشت عقلت صیدِ سحرِ سامری



تو از روی خریت و جهل به حرفِ این گاو من ذهنی گوش داده و به آن سجده کردی. بنابراین با دیدن از پشت عینک
همانیدگی‌ها به وسیلهٔ جادوی سامری یا همان من ذهنی شکار شدی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۱

چشمِ دزدیدی ز نورِ ذالجلال

اینّت جهلِ وافر و، عینِ ضلال

*اینّت: این تو را

تو چشمت را از نور خداوند که صاحب شکوه و جلال است فرو بستی. همین نشانهٔ جهل بی‌نهایت تو و عین گمراهی
است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۲

شُه بر آن عقل و، گُزینش که تو راست

چون تو کانِ جهل را گُشتن سزااست

*شُه: کلمه‌ای است برای اظهارِ نفرت و کراهت؛ اُف، تُف

تُف بر آن عقل و قدرتِ انتخابی که تو در ذهن داری. انسانی که این چنین معدن جهل است سزاوار مردن در ذهن است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این همه رغبت شگُفت

گاو زرین من ذهنی وقتی بانگ زد آخر چه گفت که احمقان، یعنی کسانی که به حرف من ذهنی و صدایش گوش می‌دهند، این چنین نسبت به آن میل و رغبت پیدا کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵

باطلان را چه رُباید؟ باطلی

عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی

باطلان، کسانی که در مرکزشان همانندگی با درد وجود دارد را چه چیزی جز همان من‌های ذهنی باطل جذب می‌کند؟
عاطلان، آن‌هایی که برحسب من‌ذهنی عمل می‌کنند را چه چیزی جز بیکاری خوشایند است؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۶

زآنکه هر جنسی رُباید جنس خود

گاو، سوی شیرِ نر کی رو نهد؟

زیرا هر جنسی، هم‌جنس خود را جذب می‌کند. برای مثال گاو من‌ذهنی کجا به سوی شیرِ نر یا فضای گشوده‌شده روی می‌آورد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۷

گرگ بر یوسف کجا عشق آورد؟

جز مگر از مکر تا او را خورد

گرگ یا همان من‌ذهنی دردمند کی نسبت به یوسف، انسان زنده به حضور عشق می‌ورزد؟ مگر برای فریب تا او را شکار کند و دچار درد سازد. [درواقع من‌های ذهنی انسانیت انسان‌ها را می‌خورند و آن‌ها را نیز تبدیل به من‌ذهنی می‌کنند.]



با تشکر:

تنظیم کننده متن: آزاده

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۳۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

